روزنامه شرق

سال پنجم ■ شماره پیاپی ۱۰۲۰ ■ شماره ۹۶ دوره جدید ■ یکشنبه ۳ مرداد ۱۳۸۹ ■ ۱۳ شعبان ۱۴۳۱ ■ ۲۵ جولای ۲۰۱۰

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران

صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان

نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف

تلفن: ۸۸۶۵۸۵۷۵ – **نمابر:** ۸۸۶۷۷۴۶۹

توزیع: شرکت نوآوران جهان‌رسانه ایرسا – **تلفن:** ۸۸۸۲۲۳۹۰

امور فنی، آتلیه و لیتوگرافی: روزنامه شرق

چاپ گلریز: جاده قدیم کرج، فتح ۱۷، پلاک ۲۹ **تلفن ۷** – ۶۶۸۲۲۳۴۶

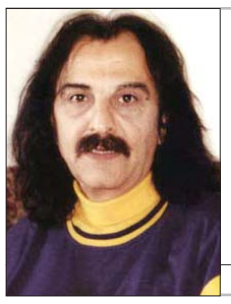

آثار کوروش یغمایی در امریکا منتشر می‌شود

ایلنا: به‌رغم مشکلاتی که کوروش یغمایی در دریافت مجوز برای آثار تازه‌اش با آنها مواجه است، این آهنگساز از پخش آثارش در صدا و سیما خبر داد. اخیراً کمپانی تحقیقاتی Stones Throw درصدد برآمده تا ترانه‌های این خواننده و آهنگساز را در قالب یک مجموعه منتشر کند. کوروش یغمایی در این‌باره گفت: این کمپانی تحقیقاتی در امریکا آلبومی حاوی ۱۵ قطعه از موسیقیدانان راک در سال‌های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۴ را در امریکا منتشر کرده است. در این آلبوم که هریک از قطعات آن از موسیقیدانان راک کشورهای مختلف است، ترانه «حجم خالی» از کوروش یغمایی نیز در کنار قطعات این موسیقیدانان از کشورهای امریکا، کره و کشورهای اروپایی منتشر شده است.

تهران: اذان ظهر ۱۳:۱۱ اذان مغرب ۲۰:۳۵ اذان صبح فردا ۴:۲۸ طلوع آفتاب ۶:۰۷

آخر

اصل «خوانایی»

و امّا بعد...

جعفر مدرس‌صادقی

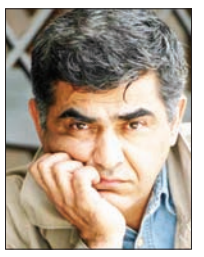

دو هفته‌ی پیش، از قاعده‌ی پیوستن «ها»ی جمع به کلمه‌های یک‌هجایی حرف زدیم. و نیز از پیوستن دو جزء یک‌هجایی و دو جزء یک‌هجایی و دوهجایی و دو جزء دوهجایی در یک کلمه‌ی مرکب. و اما استثناها:

۳- ۱- «ها»ی جمع از کلمه‌های منتهی به «ه» و «ی» جدا، اما بدون فاصله:

«ماه‌ها»، نه «ماهها» و نه «ماه ها»! «راه‌ها»، نه «راهها» و نه «راه ها»!

«نی‌ها»، نه «نیها» و نه «نی ها»! «پی‌ها»، نه «پیها» و نه «پی ها»!

۶- ۱- ۱- در ترکیب دو جزء یک‌هجایی و دوهجایی باهم، «ه» و «ی» جدا از جزء بعدی، و «ه» و «ا» همیشه جدا از جزء قبلی، اما بدون فاصله:

«مه‌جبین»، نه «مهجبین» و نه «مه جبین»! «شاه‌زاده»، نه «شاهزاده» و نه «شاه زاده»! «ساقی‌نامه»، نه «ساقینامه» و نه «ساقی نامه»! اما «مهشید»، نه «مه‌شید»! «بهرخ»، نه «به‌رخ»!

«کم‌هوش»، نه «کمهوش» و نه «کم هوش»! «یک‌هجایی»، نه «یکهجایی» و نه «یک هجایی»! «هم‌اتاق»، نه «هماتاق» و نه «هم اتاق»!

۶- ۱- ۲- در کلمه‌ی مرکب، حروف دندانه‌دار آخر و اول هر جزء جدا از هم، اما بدون فاصله:

«دست‌ساز»، نه «دستساز» و نه «دست ساز»! «ماست‌بندی»، نه «ماستبندی» و نه «ماست بندی»! «سیمین‌ساق»، نه «سیمیناساق» و نه «سیمین ساق»!

با یک نگاه اجمالی به صورت پیوسته‌ی این کلمه‌ها، دلیل این سه استثنا را به چشم می‌بینیم: حروف «ه» و «ی» در پیوستن به حروف دیگر تغییر شکل می‌دهند و حروف دندانه‌دار هم در پیوستن به همدیگر دندانه در دندانه می‌شوند و خواندنشان دشوار می‌شود. و از اینجاست که می‌رسیم به اصل بعدی: اصل «خوانایی».

یکی از اصول پیشنهادی احمد بهمنیار به فرهنگستان «ملاحظه‌ی زیبایی» است و در توضیح این اصل می‌گوید: «در وضع املا و رسم‌الخط، زیبایی کلمه و لااقل زشت و ناهنجار ننمودن آن را به قدر امکان در نظر بگیرند.» یکی از اصول دیگر او عبارت است از «احتراز از اشتباه» و توضیح این که «حروف یا کلمات مشتبه به یکدیگر نشود.» و این یکی از دو اصلی‌ست که کریمخان کرمانی در رساله‌ی «تنبیه‌الادبا» آورده است: «عدم اشتباه حروف و کلمات». اصل «خوانایی» ما خلاصه و نتیجه‌ای‌ست از «عدم اشتباه» کریمخان کرمانی و «احتراز از اشتباه» و «ملاحظه‌ی زیبایی» احمد بهمنیار. «زیبایی» خط، در دوره‌ی بعد از کتابت و خطاطی، چیزی نیست مگر وضوح و «خوانایی». رعایت اصل «فاصله» اولین قدم در جهت وضوح و «خوانایی» است. فاصله‌ی میان کلمه‌های مستقل به تشخیص کلمه‌ها و در نتیجه خوانایی آنها کمک می‌کند. پیوستگی و بی‌فاصله بودن اجزای یک کلمه‌ی مستقل ادامه‌ی اصل «فاصله» است، اما به شرطی که پیوستگی موجب التباس و اشتباه نشود و خدشه‌ای در خوانا بودن متن به وجود نیاورد. استثناها فقط به دلیل «احتراز از اشتباه» است و تمهیدی‌ست در جهت هر چه خواناتر بودن متن.

پس به این ترتیب، تا اینجا سه اصل که همه‌ی بزرگان بر سر آن توافق دارند:

۱- اصل «یکدستی»: یک شیوه برای سرتاسر متن!

۲- اصل «فاصله»: کلمه‌های مستقل با فاصله از همدیگر!

۳- اصل «خوانایی»: ترکیبات همه خوانا و قابل تشخیص!

و اما پیش از این که برویم به سراغ اصل بعدی، دو قاعده‌ی دیگر درباره‌ی کلمه‌های مرکب:

۷- «آ» در پیوستن به جزء قبلی تبدیل می‌شود به «ا»: «هماهنگ»، نه «هم‌آهنگ»! «هماواز»، نه «هم‌آواز»! «سیراب»، نه «سیرآب»! «دلارام»، نه «دل‌آرام»!

۷- ۱- اما «آ» در مواردی که جزء قبلی به «ه» و «ی» ختم می‌شود یا دوهجایی به بالاست، جدا و بدون فاصله: «مه‌آلود»، نه «مهالود»! «علی‌آباد»، نه «علیاباد»! «دانش‌آموز»، نه «دانشاموز»، «مردم‌آزار»، نه «مردمازار»!

۸- ترکیب‌های کسره‌دار جدا از هم و با فاصله از هم: «رخت خواب»، نه «رختخواب»! «چشمه‌ی آب گرم»، نه «چشمه‌ی آبگرم»! «عرض حال»، نه «عرضحال»!

و اما اصل چهارم – که کامل‌کننده‌ی اصول قبلی و راه‌نمای بلامعارض درست‌نویسی‌ست – می‌ماند برای هفته‌ی بعد.

خبر

یک نقاشی دیده‌نشده از کیارستمی در «صد اثر، صد هنرمند»

مهر: لیلی گلستان با بیان اینکه در هجدهمین نمایشگاه «صد اثر، صد هنرمند» برای اولین‌بار یک نقاشی از عباس کیارستمی رونمایی می‌شود، تاکید کرد: این نمایشگاه توانسته است عده‌ای مجموعه‌دار بسازد. لیلی گلستان مدیر نگارخانه گلستان و بانی نمایشگاه «صد اثر، صد هنرمند» در نشستی خبری که صبح امروز، دوم مرداد، در محل این نگارخانه برگزار شد، گفت: «این نمایشگاه از سال ۷۱ با ۷۵ هنرمند آغاز به کار کرد و امسال که هجدهمین دوره آن است ۲۵۰ اثر از ۱۹۱ هنرمند شرکت دارند.» او هدف از برگزاری این نمایشگاه را کشف استعدادهای جوان عنوان کرد. گلستان سپس به رویدادهای مهم نمایشگاه امسال اشاره کرد: «در نمایشگاه امسال دو برگ برنده داریم که یکی از آنها اثری از سهراب سپهری است که با آثار دیگر او فرق دارد و اتفاق دوم یک تابلوی نقاشی از عباس کیارستمی است که برای اولین‌بار ارائه می‌شود.»

آنچه بزرگان خورده‌اند: **کتاب پرفروش تابستان امسال**

ماجرای یک رست بیف در فضا

مانی فراهانی

آنجلینا جولی از روزگار زندگی در «کامبوج» عاشق درست کردن اسنک با سوسک‌های حمام شده به شرطی که امعا و احشایش را حسابی درآورده باشند. «الویس پریسلی» هرگز دوست نداشت استیک را تکه‌تکه کند. و «ارنست همینگوی» یک بار مجبور شده بود گوشت جوجه‌تیغی بخورد. همه این عادت‌های عجیب و غریب در کتاب جدیدی آمده است که به معرفی عادت‌های غذایی چهره‌های مشهور می‌پردازد. «آنچه بزرگان خورده‌اند» حاصل تحقیقات دو ساله «مارک» و «ماتیو جاکوب» است. این دو برادر در کتاب «آنچه بزرگان خورده‌اند: تاریخچه عجیب عادت‌های غذایی» همه این عادت‌های گاه جالب و بعضی وقت‌ها مشمئزکننده را گرد آورده‌اند و این روزها این کتاب تبدیل به یکی از پرفروش‌ترین‌های فصل تابستان شده است؛ داستان‌هایی درباره گری‌کوپر که عاشق خوردن یک بشقاب پر از کلم سفید خیسانده شده در سرکه سیب در وقت صبحانه بود و «بت دیویس» که دیوانه «سیب‌زمینی» بود و دوستانش لقب «کرم سیب‌زمینی» را به او داده بودند. این کتاب توضیح می‌دهد که چگونه «ناپلئون» جزء اولین کسانی شد که از «موز» در درست کردن سالادها استفاده کرد. در واقع ناپلئون از موز لیکور درست می‌کرد و در ضیافت‌های بزرگ به میهمانانش تعارف می‌شد. با این حال این دو برادر به ستاره‌های امروزی بسنده نکرده‌اند و تحقیقات تاریخی آنها نشان می‌دهد که «اسکندر کبیر» معتقد بود «برگ‌های نعناع» نشئه‌آور هستند و هیجان را دو برابر می‌کنند و سربازان او تنها در زمان مرخصی اجازه جویدن نعناع را داشتند. در این کتاب به چهره‌هایی که دیوانه غذا خوردن بودند هم پرداخته شده است و «لوچیانو پاواروتی» در این زمینه رکورددار است و او تا وقتی زنده بود مشتری پروپا قرص گران‌ترین رستوران‌های ایتالیایی دنیا بود و براساس اعلام این کتاب بیش از ۵۰ هزار پوند تنها برای خوردن «پاستا» پول پرداخت کرده بود. ماتیو جاکوب معتقد است: «غذاها هم بخشی از بیوگرافی آدم‌ها هستند. اما وقتی بیوگرافی آدم‌های مشهور را می‌خوانیم چیزی از شیوه غذا خوردن آنها نمی‌بینیم. در حالی که این عادت‌ها هم می‌تواند جذاب باشد و بخشی از شخصیت این آدم‌ها را روشن کند. آدم‌های مشهور می‌توانند فضل‌فروشی‌هایی داشته باشند.» «آنچه بزرگان خورده‌اند» گاهی وقت‌ها به موضوعاتی می‌پردازد که حتی از چشم خبره‌ترین پاپاراتزی‌ها هم جا افتاده است. درست مثل عادت‌های «مایکل جکسون» پس از اجرای هر کنسرت در دهه ۸۰. جکسون در آن سال‌ها برنامه غذایی‌اش را بیشتر به سبزیجات معطوف کرده بود و بعد از هر اجرا یک لیوان بزرگ آب طالبی می‌نوشید و بعد هم یک سبد بزرگ هویج پوست‌کنده جلویش می‌گذاشت و با لیموی قاچ‌شده آنها را می‌خورد. اما یکی از جذاب‌ترین ماجراها مربوط می‌شود به ساندویچی که «جان یونگ» سال ۱۹۶۰ در فضا از ناسا درخواست کرده بود. اولین «رست‌بیفی» که به آسمان رفت. یکی از بحث‌برانگیزترین روایت‌های این کتاب هم کاسه‌های پی‌درپی سوپی بود که «اینشتین» بعد از حل هر مساله‌ای می‌خورد. فصل مربوط به «مریلین مونرو» هم سر و صدای زیادی کرده است. غذاهایی که «مونرو» و «کندی» دوست داشتند بسیار شبیه هم بوده است و بر اساس سفارش‌هایی که این دو به شکل جداگانه در یک رستوران داده‌اند می‌توان به وجه اشتراک‌های «مونرو» و «کندی» پی برد. این دو برادر سراغ آشپز «الویس پریسلی» هم رفته‌اند و از او درباره عادت‌های غذایی پریسلی سوال کرده‌اند و آشپز به آنها می‌گوید: «پریسلی عاشق گوشت‌هایی بود که بیش از اندازه سرخ شده بودند. وقتی غذا می‌سوخت یعنی قرار بود من انعام خوبی بگیرم.» اما عادت‌های غذایی «جرج بوش» و ترس هیستریکی که از دیدن «کلم بروکلی» در بشقابش پیدا می‌کند، هم یکی از غرایب بخش سیاستمداران است. عشق دیوانه‌وار سارکوزی به مربای انار و سابقه بیماری قند خون او را هم نباید نادیده گرفت. فصل مربوط به «ژوزف استالین» هم تازه‌های زیادی را درباره او ارائه کرده است. او و عادت‌های غذا خوردن گرجی‌اش از او مردی خشن‌تر می‌سازد. خاطرات «باب هوپ» در فصل ستاره‌های سینما هم شبیه کمدی‌های اوست، اینکه وقتی بستنی می‌دید اشک در چشم‌هایش حلقه می‌زد.

به انتخاب کارگردان: **پنج دلیل برای دیدن فیلم «پسر آدم، دختر حوا»**

فیلمی که آدم‌ها را دچار سوءتفاهم نمی‌کند

رامبد جوان

من فکر می‌کنم اوضاع سینما به شدت خراب است به همین دلیل مردم باید برای تماشای فیلم‌ها به سینما بروند و فیلم‌ها باید بفروشند چون اگر این اتفاق نیفتد تهیه‌کننده‌ها دچار مشکل می‌شوند و این به ضرر سینما است. البته در این میان فیلم‌هایی هم اکران شده که مردم دیده‌اند و خوش‌شان نیامده. این فیلم‌ها باعث شده‌اند خیلی‌ها دیگر سراغ فیلم و سینما نروند اما یک فیلم خوب و دوست‌داشتنی هم می‌تواند همین تاثیر را داشته باشد و مردم را برای سینما رفتن ترغیب کند. من فکر می‌کنم الان در وضعیتی قرار گرفته‌ایم که مردم باید برای رفتن به سینما، تئاتر، کنسرت و به طور کلی هنر کمی هزینه کنند و خودشان هم لذت ببرند.

و اما پنج دلیل من برای دیدن فیلم «پسر آدم، دختر حوا»:

۱- این فیلم، فیلم مفرحی است و تماشاگر در طول این فیلم گرفتاری‌ها و مشکلات روزمره را به فراموشی می‌سپارد. او با حال خوب سینما را ترک می‌کند و به خانه بازمی‌گردد.

۲- «پسر آدم، دختر حوا» فیلمی است که همه اعضای خانواده با کمال آرامش می‌توانند در کنار هم آن را تماشا کنند و راجع به یکدیگر دچار سوءتفاهم نشوند. در بعضی فیلم‌ها روابط آدم‌ها به گونه‌ای نشان داده می‌شود که ذهن تماشاچی پس از پایان فیلم درگیر می‌ماند و آن روابط را به خانواده خودش تعمیم می‌دهد. مثلاً خانم خانواده به همسرش می‌گوید: دیدی همه مردها این‌طور هستند، یا برعکس. اما در این فیلم فضایی سالم به ذهن تماشاچی منتقل می‌شود.

۳- نباید از خودم تعریف کنم اما نمی‌توانم منکر این بشوم که «پسر آدم، دختر حوا» فیلم خوش‌ساختی از آب درآمده است. این را خیلی از آنهایی که به تماشای فیلم رفته‌اند هم می‌گویند.

۴- این فیلم پر از بازیگران خوب و دوست‌داشتنی است که همه تلاش‌شان را کرده‌اند که بهترین بازی‌شان را انجام دهند.

۵- چیزی که من را برای ساخت این فیلم قلقلک داد قصه پر از اتفاق آن بود. قصه فیلم اصلاً درجا نمی‌زند و مدام ماجرا را جلو می‌برد.

به خاطر همه این دلایلی که گفتم دیدن این فیلم را از دست ندهید. ضمن اینکه هیچ دلیلی برای ندیدن این فیلم پیدا نمی‌کنم.

آخرین پیشنهاد: **دایره‌المعارف‌ها و فرهنگ‌ها**

کتاب‌هایی که حکم کلاس درس را دارند

یوسف علیخانی

یک: «از خشت تا خشت» نوشته محمود کتیرایی، انتشارات موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، سال ۱۳۴۸. خلاصه‌شده این کتاب سال ۱۳۷۵ به وسیله نشر «ثالث» منتشر شده و در حال حاضر هر دو چاپ این کتاب نایاب است و چاپ سال ۱۳۴۸ با قیمت ۱۲۰ هزار تومان و چاپ سال ۱۳۷۵ با قیمت ۳۵ هزار تومان در بازار حراجی کتاب‌ها و دستفروش‌ها به فروش می‌رسد. کتاب ۴۵۷ صفحه است و در آن از آداب و رسوم مردم مسلمان شیعی از زاده شدن تا مردن و برخی از خرافات و معتقدات آنها سخن رفته است. «از خشت تا خشت» سند مکتوب بسیاربسیار مهمی در عرصه فرهنگ مردم ایران به شمار می‌رود.

دو: «فرهنگ نام‌های پرندگان» (در لهجه‌های غرب ایران؛ لهجه‌های کردی) و تطبیق آنها با نام‌های فارسی و لهجه‌های محلی دیگر ایران، تالیف استاد دکتر محمد مکری. چاپ اول این کتاب سال ۱۳۲۵ در چاپخانه پاکتچی منتشر شده و چاپ دوم با تیراژ ۲۵۰ نسخه به شکل افست در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵ شمسی) در پاریس تکثیر شد و چاپ سوم آن سال ۱۳۶۱ به وسیله انتشارات امیرکبیر روانه بازار کتاب شده. مولف با دقت قابل توجهی نام پرندگان را استخراج و دنبال کرده و پس از آوردن نام‌های دیگر پرنده به بیان داستان‌ها، حکایت‌ها و باورها درباره این پرندگان پرداخته است.

سه: «شناخت اساطیر ایران» نوشته جان راسل هنیلز ترجمه و تالیف باجلان فرخی، انتشارات اساطیر، چاپ اول ۱۳۸۳، چاپ دوم ۱۳۸۵. نویسنده پس از طرح کل تاریخ ایران به خاستگاه اساطیر و طبیعت اسطوره پرداخته و پس از آن به اساطیر ایران باستان رسیده است. کیش خدایان، قهرمانان ایزدی، قهرمانان اسطوره‌ای، شناخت اساطیر زرتشتی، اسطوره آفرینش، نخستین پدر و مادر انسان، خدا و انسان، اساطیر پایان جهان، زروان‌گرایی، میتراگرایی، اساطیر مانوی، مزدکی، پیشدادی، کیانیان، آداب مربوط به مردگان، مرام آتش، باران، کوه‌ها، پرندگان و حیوانات اساطیری، گاهشماری اسطوره‌ای و اعداد حروف اسطوره‌ای سرفصل‌های این کتاب هستند.

چهار: «اسرار گیاهان دارویی» تالیف احمد حاجی‌شریفی (عطار اصفهانی)، انتشارات حافظ نوین، چاپ اول ۱۳۸۲، چاپ دوم ۱۳۸۸. مولف در دایره‌المعارف ۹۵۰صفحه‌ای‌اش به سراغ گیاهان دارویی رفته و به طور مثال در بخش گیاه «کبر» پس از ذکر ۹ نام دیگر این گیاه مشخصات گیاه «کبر» را برشمرده و پس از تحقیق در خاستگاه طبیعی آن «کبر» را ریشه‌یابی و خواص درمانی آن را بیان کرده است. او همچنین در ادامه درباره برگ و غنچه، میوه و تخم این گیاه به بیان توضیحاتی می‌پردازد. اما چرا این چهار کتاب را انتخاب کردم. در حالی که اغلب انتظار دارند به عنوان کسی که با نوشتن سر و کار دارم یک یا دو رمان یا داستان انتخاب کنم اما من فکر می‌کنم ما یک یا دو رمان را نمی‌توانیم به عنوان اصل قرار بدهیم. ما ریشه‌ها را فراموش کرده‌ایم، در حالی که ریشه‌ها به درد نویسنده یا محقق می‌خورد. گاهی پیدا کردن کتابی مثل «از خشت تا خشت» مکافات است، مثلاً من خودم یک ماه همه حراجی‌ها و بساط دستفروش‌ها را زیر و رو کردم اما باور کنید این کتاب‌ها گنجینه هستند. نویسنده امروز اگر می‌خواهد به تکرار خودش نرسد و کاری اصیل انجام دهد چاره‌ای ندارد جز اینکه گاهی لابه‌لای دایره‌المعارف‌ها دنبال کلمه بگردد. این کلمه هم داستان است، هم تاریخ، هم فرهنگ. توصیه می‌کنم همه داستان‌نویس‌ها غیر از خواندن رمان و داستان سراغ این کتاب‌ها هم بروند؛ کتاب‌هایی که حکم کلاس درس را دارند.

در گذر زمان: **۳۵سالگی فیلم هندی «شعله»**

دنیا برای من همین است

علیرضا محمودی

ویرو، جبار رو بذار برای من. این را ابوالحسن تهامی‌نژاد می‌گوید که از دهان آقای تاکور (سانجی کومار) بیرون می‌آید. آن‌طرف‌تر ویرو (دارمندرا) روی سینه جبار سینگ (امجدخان) نشسته و با یک چوب مشغول خفه کردن راهزن ولایت راملار است. نه تاکور این خوک کثیف بهترین رفیق منو کشته. این را چنگیز جلیلوند می‌گوید. شما به من قول دادید. تو و همون رفیقت. ویرو از جدال با جبار دست می‌کشد، با زانو چوب را می‌شکند. اگه من این قول رو بهت داده بودم اون رو امروز می‌شکستم. ویرو می‌رود و نهایت خیر و شر داستان را تنها می‌گذارد. تو می‌خوای با من بجنگی، تو که دست نداری. این را اکبر زنجان‌پور می‌گفت و از دهان جبار، می‌پیچید. برای کشتن افعی دست لازم نیست، باید زیر پا لهش کرد و آخرین جدال شعله آغاز می‌شد. درباره شعله(۱۹۷۵- رامش سیپی- هندوستان) و شرایط نمایش و موفقیتش در ایران و دوبله بی‌نظیرش بارها نوشته‌ام و این بار در مقابل وسوسه نوشتن دوباره درباره این فیلم می‌خواهم تنها به یک نکته اکتفا کنم. شعله تنها فیلمی است که برای دیدنش کتک خوردم، با شلنگ، آن هم نه یک بار، به مدت هفت روز و هر روز به مدت نیم ساعت و نه متداوم، متناوب. شعله تنها فیلمی است که برای دیدنش گریه کردم، نه یک بار، سه بار. شعله تنها فیلمی است که برای دیدنش به التماس افتادم، نه به یک نفر، به ۱۰، ۲۰ نفر. شعله تنها فیلمی است که برای دیدنش با سر رفتم توی صورت یک آدم دیگر، نه یک آدم معمولی، یک ۱۲۰ کیلویی با دو متر قد. شعله تنها فیلمی بود که بلیتش را از بازار سیاه خریدم، نه از یک رهگذر، از ناظم مدرسه‌مان. دیدن شعله در آخرین شب و در آخرین سانس در باشگاه معلمان همدان که جور سینماهای سوخته شهر را می‌کشید، برای یک پسربچه ۱۰ ساله که تازه داشت برای فهمیدن جهان از خانه به خیابان پناه می‌برد، مهم‌ترین اتفاق بود. در سالنی ملتهب که دهان به دهان شنیده می‌شد فیلم را بدون سکانس‌های موزیکال نمایش می‌دهند. شماره بلیتم ردیف ۹، صندلی ۱۲ بود. دود سیگار وینستون سه‌خط و بوی سیر مارتادلا بیداد می‌کرد. چشم‌های خیسم را شسته بودم و کلاسور مدرسه را سفت چسبیده بودم. و فیلم بدون پیش‌پرده شروع شد. شعله ۷۰میلی‌متری روی پرده زبانه کشید. معجون غلیظ شعله در آن سه ساعت رنگی ۷۰ میلی‌متری قطره، قطره به جانم چکید. رفیق عزیز شیر یا خط بنداز. سامبا این سه تا خوک کثیف آبروی جبار سینگ رو بردن. آقای زندانبان من این دو تا زندانی رو می‌خوام. شیر میگیم آره، خط میگیم نه. خیلی پسر خوبیه به جز شب‌هایی که مست می‌کنه و روزهایی که قمار می‌زنه. به انتخاب خودم افتخار می‌کنم. نوشتن از شعله و تاثیر عمیقی که بر آدمی چون من گذاشته در میان دغدغه‌های روشنفکری و پیشنهادات فاضلانه نغمه ناجوری است. هر آدمی یک جور به دنیا معرفی می‌شود. هر آدمی یک جور با دنیا آشنا می‌شود. یک جور از پیله‌اش به بیرون پرتاب می‌شود و برای من تماشای شعله در آن شب پاییزی پس از آن روز سخت، چیزی فراتر از تماشای یک فیلم بود. لحظه چشم باز کردن جنینی بود که نامش را روانشناسان بلوغ گذاشته‌اند. جادوگران هندی همه چیز را برای این لحظه بزرگ مهیا کرده بودند؛ لحظه‌ای که می‌توان در برابر هر چیز پاک زانو زد و در برابر هر زشتی ایستاد. من راهم را پیدا کرده بودم. پیام شعله در جانم بود. خیابان‌های شهر را گز می‌کردم و این ایمان را با خود به خانه می‌بردم که در این دنیا چیزی باارزش‌تر از این نیست که بتوانی برای ساعتی جماعتی را از دریچه نورانی روی یک دیوار تاریک، پر بدهی به جایی که در آن زندگی چیز دیگری است؛ جایی که قهرمانش زیر قول و ضدقهرمانش زیر مرامش نمی‌زند. جایی که صدای آواز و سوت قطارش جلوه دوری و نزدیکی عشق است. جایی که جراحت واقعیت با زلال رویا غسل می‌کند. دنیا برای من همین است. تا این حد دور و کودکانه. دنیا برای شما هرجا که هست، باشد. راه بیفتید. به قول بسنتی دختر درشکه‌چی محله راملار کسی جلوتونو نگرفته.

ناگفته‌ها: **کدام نسل نوین؟ کدام تئاتر؟ کدام مدیر؟**

عروسک بازی یا تئاتر کودک

حسین مهکام

حسین پارسایی در نشست سه‌روزه‌ای درباره تئاتر عروسکی گفته: «نسل نوینی در تئاتر عروسکی پدیدار شده است.» شخصاً شش سال است که در هر افتتاحیه و اختتامیه‌ای از زبان پارسایی و سایر مدیران این جمله را با سوژه متفاوت و ساختار مشترک شنیده‌ام. این جمله بسان بسیاری از جملات مدیر تئاتر تکرار همه بیانیه‌ها در همه جشنواره‌هاست اما روی یک نکته می‌توان تمرکز کرد و آن این است که کدام نسل نوین؟ کدام تئاتر؟ کدام مدیر؟ اگر در میانه سال‌های ۷۹ تا ۸۲ در سه سال پیاپی نمایشنامه‌نویسان جوان در رقابتی تنگاتنگ به‌مثابه یک نسل قابل تکیه روی صحنه تئاتر آمدند و دیده شدند، حالا کدام‌شان انگیزه‌ای برای کار دارند، آن هم درست وقتی مرکز هنرهای نمایشی دست روی متون خارجی گذاشته برای اینکه زهر مقدس قلم نمایشنامه‌نویس ایرانی را بخشکاند، و هر تئاتری که بوی تلخی بدهد و نمایشنامه‌نویس‌اش ایرانی باشد، از منظر مدیران غیرقابل اجرا تلقی می‌شود. درست وقتی عین دهه ۶۰ آثاری به صحنه تئاتر شهر می‌روند که لااقل کبریت بی‌خطر باشند یعنی یا به فرم‌های بسیار نوین گراییده باشند، محض نداشتن دیالوگی که مبادا حرف تلخی بزند. درست وقتی مرکز هنرهای نمایشی خود را به اسم‌های درشت بچسباند که ژست روشنفکری‌اش خراب نشود و در سوی دیگر میز معاون وزیر گزارش بدهد که خیال مدیر بالاتر راحت باشد در جشنواره‌ای که معلوم نیست منظورش از عروسک، عروسک‌بازی کودکانه است یا یک ژانر قابل اعتنای جهانی، از ظهور نسل نوین حرف می‌زنند.

به زعم من یک جشنواره بین‌المللی اولین مشخصه‌اش حرف بین‌المللی است؛ نه اینکه هنوز فرق میان بازی عروسکی و تئاتر کودک را با تمهیدات بین‌المللی عروسک به مثابه یک محمل اندیشمندانه و فلسفی ندانند. به زعم من اختصاص زمان برای حضور در چنین جشنواره‌ای جز هدر دادن وقت و روح و انرژی و اندیشه نیست.

اتاق نویسنده: **گذران روز زیر یک سقف شیشه‌ای**

اتاقی که تنها برای من نیست

مارتین ایمیس

«مارتین ایمیس» برای خواننده ایرانی با کتاب «استالین مخوف: خنده و بیست میلیون» و با ترجمه «حسن کامشاد» شناخته شده است. او در کنار کتاب‌های غیرداستانی‌اش، تعداد قابل توجهی مجموعه داستان و رمان هم نوشته است. علاوه بر این او یکی از مشهورترین مقاله‌نویس‌های روزنامه «گاردین» است. او با رمان‌هایی همچون «پول»، «عقربه‌های زمان» و «کشتزارهای لندن» تبدیل به یکی از تاثیرگذارترین نویسنده‌های این سال‌ها شده و پدر او «کینگزلی ایمیس» نیز یکی از صد نویسنده برتر قرن به انتخاب تایمز است.

اتاق کار من در گوشه دنج ساختمانی است که به یک باغ جمع و جور ختم می‌شود. سقف شیشه‌ای این اتاق با برگ درخت‌ها و سنجاب‌هایی که گاه و بیگاه روی آن بالا و پایین می‌پرند، پوشیده شده است. من از این اتاق کوچک خانه‌مان به عنوان دفتر کار استفاده می‌کنم، البته ایزابل همسرم هم در این اتاق شریک است. البته فکر نمی‌کنم او به اندازه کافی و آنقدر که دلش می‌خواهد فرصت کند توی این اتاق با سقف شیشه‌ای بپلکد و خب اینجا در تصاحب من است. و این کمال مطلوب است که تو صدای بچه‌ها را اینجا چندان نمی‌شنوی و در ضمن می‌توانی فرت و فرت سیگاری بکشی. هر روز حول و حوش ساعت ۱۰ صبح به این اتاقک می‌آیم و معمولاً تا دورو بر ساعت هفت همین جا می‌مانم، اما همه این مدت را مشغول نوشتن نیستم. بخشی از این ساعت‌ها را به خواندن می‌گذرانم یا می‌نشینم روی صندلی و زل می‌زنم به در و دیوار و فکر می‌کنم. ما ۱۲، ۱۳ سالی می‌شود که ساکن این خانه هستیم. پیش از اینکه به اروگوئه برویم، خانه را اجاره کردیم و بعد در همه این سال‌ها اینجا ماندگار شدیم. با این حال من عادت به چپاندن و نگه داشتن کاغذپاره‌ها در دور و برم ندارم. من همچنان عادت به دست‌نویس دارم و بعد از آنکه همه چیز روی کاغذ جان گرفت تازه می‌روم سراغ تایپ کردن با لپ‌تاپ. سال‌ها پیش یعنی دور و بر دهه ۸۰ وقتی داشتم کتاب «پول: یادداشت‌های خودکشی» را می‌نوشتم اختراع دستگاه تایپ الکترونیکی برای من ماجرایی بود اما بعدها من خیلی کند و دیر سراغ کامپیوتر رفتم. البته فکر می‌کنم آن موقع که کامپیوتر را اختراع کردند به من فکر می‌کردند و به دست‌نویس‌های من. عکسی از مادرم هم همیشه روی میز کارم ثابت است. همه آدم‌های نسل من به نظرم چنین حسی نسبت به مادران‌شان دارند و با آنها حس نزدیکی دارند و فکر می‌کنم در میان آدم‌های همین نسل من جزء معدود کسانی هستم که با پدرش هم همین قدر احساس قرابت می‌کند. من از این حس قرابتی که با مادرم دارم همیشه سود برده‌ام. عکسی که مادرم در سن و سال جوانی در تنگه «روندا» اسپانیا گرفته است همیشه برای من الهام‌بخش بوده. در واقع همان قدر که از «کینگزلی ایمیس» پدرم یاد گرفته‌ام، از مادرم هم به ارث برده‌ام. من از آن دسته آدم‌های یادگاری جمع‌کن نیستم، حتی از آنهایی که عادت دارند از کتاب‌ها و مکتوب‌های تک‌نسخه‌ای مراقبت می‌کنند؛ تنها دارایی منقول من از کینگزلی پدر یک ساعت زنگ‌دار است که آن را هم روی میز کنار عکس مادرم گذاشته‌ام. البته این ساعت هم زنگ نمی‌زند چون زنگش آنقدر بلند است که آشفته‌ام می‌کند. بطری‌های کوچک آبی هم هستند که کوچک‌ترین دخترم به این اتاق آورده است. وقتی دور و بر چهار یا پنج سال داشت آنها را آورد به این اتاق کوچک و گفت: «خب حالا تو اینجا آب هم داری و لازم نیست هیچ وقت دوباره بیایی توی خانه!»

نظم نوین

چشم‌انداز

سروش رزمی
soroushraz@yahoo.co.uk

تاریخ اندیشه یونان مملو است از مسائل سیاسی، اخلاقی، خانوادگی، مذهبی و... در این میان شاید تریلوژی اورستیا یکی از آثار جامع‌الاطرافی باشد که به برخی از مسائل مهم پرداخته و عمق سرشت تراژیک و مسوولانه بشر را به نمایش گذاشته است. شبح انتقام، خونخواهی و خشونت در دو اثر اول این تریلوژی به شدت احساس می‌شود. اما در سومین اثر از این تریلوژی، ائومنیدس، مفهومی دیگر در کنار این مفاهیم سخت و درشت جلوه‌نمایی می‌کند؛ مفهومی به نام تبرئه. تریلوژی اورستیا با بازگشت آگاممنون، پادشاه آرگوس، از جنگ تروا آغاز می‌شود. همسر آگاممنون، کلوتایمنسترا، به خونخواهی دخترش و با دسیسه‌چینی ایگیستوس، معشوقش و البته پسرعموی آگاممنون، پادشاه آرگوس را به قتل می‌رساند. اورستس، پسر آگاممنون و کلوتایمنسترا، که از تبعید بازگشته این بار برای خونخواهی پدر، مادر را به قتل می‌رساند. این وقایع سراسر خشونت و وحشت در جای‌جای دو اثر اول از این تریلوژی، یعنی آگاممنون و خو